

آغاز انتشار خیانت به سوسیالیسم

در راه توده

پس پرده فروپاشی اتحاد شوروی

روجر کیران - توماس کنی

۱۹۹۱ - ۱۹۱۷

ترجمه محمد علی عمویی

پیش گفتار

داستان آخرین مبارزه قدرت در اتحاد شوروی، به باور من، آن نوع مبارزه ای نیست که به مثابه افشاگری ناگزیر نیروها و جریان های عظیم تاریخی به نحوی بایسته فهم شده باشد. بر عکس، از بسیاری جهات عجیب ترین داستان تاریخ مدرن است. آنتونی د آگوستینو - تاریخدان

جهان، در کمال حیرت، شگفتی و ناباوری شاهد فروپاشی اتحاد شوروی بود، طوری که نظام حکومتی شورایی، ابرقدرت پیشین، نظام عقیدتی کمونیستی و حزب حاکم را روفت و به کناری نهاد.

الکساندر دالین - تاریخدان

وجود اتحاد شوروی همان قدر مطمئن و حتمی بود که سر بر آوردن خورشید در سپیده صبح. زیرا، آن چنان کشور محکم، قدرتمند و توانایی بود که از آزمون های بس دشواری به سلامت گذشته بود.

فیدل کاسترو

کتابی که در دست دارید درباره فروپاشی اتحاد شوروی و معنای آن برای قرن بیست و یکم است. ابعاد فاجعه زمینه ساز ادعاهای بی ربط و افراطی از سوی جریان راست شد. از نظر آنان، فروپاشی به معنای پایان جنگ سرد و پیروزی سرمایه داری بود. این واقعه «پایان تاریخ» را اعلام می داشت و از این پس کاپیتالیسم معرف بالاترین شکل و اوج تحول سیاسی و اقتصادی است. بیشتر هواداران پروژه شوروی با گرایش پیروز دانستن جناح راست هم نظر نیستند. برای آن ها، فروپاشی شوروی مفهومی حیاتی و خطیر داشت، اما مفید و کار آمد بودن مارکسیسم را برای درک و شناسایی جهانی که بیش از همیشه در اثر درگیری طبقات و مبارزات ستم کشان به ضد انحصارات شکل می گیرد، تغییر نداده و ارزش ها و تعهداتش به سود کارگران، اتحادیه ها، اقلیت ها، جنبش های رهایی ملی، صلح، زنان، محیط زیست و حقوق بشر را دچار تزلزل نکرد. تازه، آن چه بر سوسیالیسم گذشت هم، چالش تئوریک را متوجه مارکسیسم کرد و هم یک چالش پراتیک را در برابر چشم اندازهای آتی مبارزات سوسیالیستی و ضد کاپیتالیستی عرضه داشته است.

برای آن ها که، در ورای استثمار سرمایه داری، نابرابری، حرص و آز، فقر، جهل، و بی عدالتی، به امکان جهانی بهتر باور دارند، نابودی اتحاد شوروی همچون ضایعه گیج کننده ای بود. سوسیالیسم شوروی مسایل و مشکلات بسیاری داشت (که بعدا به آن خواهیم پرداخت) و یگانه نظام سوسیالیستی قابل تصور را تشکیل نمی داد. با این همه، جوهر سوسیالیسم را، آن گونه که مارکس تعریف کرده است، در خود داشت - جامعه ای که مالکیت بورژوایی، «بازار آزاد» و دولت کاپیتالیستی را سرنگون کرد و به جای آن مالکیت جمعی، برنامه

ریزی مرکزی و یک دولت کارگری را مستقر ساخت. افزون بر این، به سطح بی سابقه ای از برابری، امنیت، مراقبت های درمانی و مسکن، آموزش، اشتغال و فرهنگ برای تمامی شهروندان، به ویژه زحمتکشان کارخانه و مزرعه، دست یافت.

یک بازنگری کوتاه به موفقیت ها و دستاوردهای شوروی روشن می سازد که چه چیزی از دست رفته است. اتحاد شوروی نه تنها طبقات استثمارگر نظام کهن را حذف کرد، که به قحطی، بیکاری، تبعیض های نژادی و ملی، فقر فرساینده، و نابرابری خیره کننده در ثروت، درآمد، تحصیلات و فرصت ها نیز پایان داد. در مدت پنجاه سال، تولید صنعتی کشور که تنها ۱۲ درصد تولید صنعتی ایالات متحده بود به ۸۰ درصد تولید صنعتی و ۸۵ درصد محصولات کشاورزی ایالات متحده رسید. گرچه مصرف سرانه همچنان پائین تر از ایالات متحده باقی ماند، با این حال هیچ جامعه ای تا آن زمان استانداردهای زندگی و مصرف در دوره ای آن قدر کوتاه چنین سریع برای تمامی مردمش افزایش نیافته بود. اشتغال تضمین شده بود. تعلیم و تربیت رایگان از کودکستان تا دبیرستان (مدارس عمومی، فنی، حرفه ای)، دانشگاه و مدارس پس از کار روزانه در دسترس همگان بود. در کنار آموزش رایگان، دانش جویان فوق لیسانس کمک هزینه دریافت می کردند. مراقبت های بهداشتی رایگان، با تقریباً دو برابر پزشک به ازاء هر فرد در مقایسه با ایالات متحده، برای همگان وجود داشت.

کارگرانی که مجروح یا بیمار می شدند دارای تضمین شغل و دریافت حق دوران بیماری بودند. در میان دهه ۱۹۷۰ میانگین تعطیلات کارگری ۲۱/۲ روز کار (یک ماه تعطیلی) بود، و یارانه برای آسایشگاه ها، استراحت گاه ها، و اردوگاه های کودکان پرداخت می شد. اتحادیه ها از حق وتو در زمینه اخراج و فراخواندن مدیران برخوردار بودند.

دولت همه قیمت ها را تنظیم می کرد و هزینه کالاهای اساسی و مسکن را با یارانه سبک می کرد. اجاره مسکن تنها ۲ تا ۳ درصد و آب و خدمات عمومی تنها ۴ تا ۵ درصد بودجه خانواده را تشکیل می داد. هیچ تمایزی به خاطر درآمد در امر مسکن وجود نداشت. گرچه برخی ملاحظات در انتخاب همسایگان برای مقامات عالی رتبه در نظر گرفته می شد، در دیگر جاها، مدیران کارخانه ها، پرستاران، استادان دانشگاه ها و سرایداران در کنار هم زندگی می کردند.

حکومت، رشد فرهنگی و روشنفکری را همچون بخشی از تلاش برای ارتقاء استانداردهای زندگی به حساب می آورد. یارانه های دولتی، بهای کتاب، مجلات و مراسم فرهنگی را در پایین ترین حد ممکن نگه می داشت. در نتیجه کارگران، اغلب دارای کتابخانه شخصی بودند، و هر خانواده به طور متوسط چهار مجله را مشترک بود. یونسکو گزارش داد که شهروندان شوروی بیش از دیگر مردم جهان کتاب می خوانند و فیلم می بینند. همه ساله شمار دیدار کنندگان موزه ها نزدیک به نیمی از کل جمعیت بود و شمار بازدید کنندگان تئاترها، کنسرت ها، و دیگر اجراهای هنری از کل جمعیت فراتر می رفت. به منظور بالا بردن سواد و استانداردهای زندگی در عقب مانده ترین مناطق، و تشویق به ارائه نموده های فرهنگی بیش از یکصد گروه با ملیت های گوناگون که اتحاد شوروی را تشکیل می دادند، حکومت به یک کوشش جمعی و هم آهنگ دست زده بود. به طور مثال، در قرقیزستان، در ۱۹۱۷، تنها یک نفر از هر پانصد نفر می توانست بخواند و بنویسد، اما پنجاه سال بعد نزدیک به تمامی جمعیت سواد داشتند.

در ۱۹۸۳ جامعه شناس امریکایی، آلبرت ژیمانسکی به بررسی مجموعه متنوعی از مطالعات غربیان درباره توزیع درآمد و استانداردهای زندگی در شوروی پرداخت. او متوجه شد که بالا ترین پرداخت ها از آن هنرمندان برجسته، نویسندگان، استادان دانشگاه، روسای ادارات و دانشمندان است که مبلغی بین ۱۲۰۰ تا ۱۵۰۰ روبل در ماه دریافت می کردند.

کارمندان عالی رتبه حکومتی ماهی ۶۰۰ روبل، مدیران بنگاه‌ها از ۱۹۰ تا ۴۰۰ روبل، و کارگران در حدود ۱۵۰ روبل در ماه دریافت می‌کردند. در نتیجه، بالاترین درآمد تنها ۱۰ برابر دستمزد متوسط کارگران می‌شد، در حالی که در ایالات متحده بالاترین پرداخت به روسای شرکت‌های بزرگ ۱۱۵ برابر دستمزد کارگران بود. مزایای ناشی از مقام اداری بالا، از قبیل استفاده از فروشگاه‌های ویژه و اتومبیل‌های اداری، ناچیز و محدود باقی می‌ماند و روند حرکت مستمر چهل ساله به سوی برابری خواهی بیشتر را خنثی نمی‌کرد. (در ایالات متحده روند کاملاً معکوس اتفاق افتاد، چنان‌که در اواخر دهه ۱۹۹۰ سران شرکت‌های بزرگ، ماهانه‌ای ۴۸۰ برابر دستمزد کارگر متوسط داشتند.) هر چند گرایش به هم سطح کردن دستمزدها و درآمدها باعث مشکلاتی شدند (در صفحه‌های بعد به آن پرداخته خواهد شد) با این وجود، برابری و متعادل‌سازی شرایط زیست در اتحاد شوروی شاهکار بی‌سابقه‌ای را در تاریخ بشر به نمایش گذارد. جریان برابری طلبی با اتخاذ یک سیاست قیمت‌گذاری پیش‌رفت که به موجب آن بهای اجناس لوکس بالاتر از ارزش آن‌ها و بهای کالاهای ضروری و اساسی کمتر از ارزش آن‌ها تثبیت شد. این روند به وسیله افزایش پایدار «دستمزد اجتماعی»، یعنی تأمین شمار فزاینده کمک‌ها و مزایای اجتماعی رایگان با یارانه گسترش یافت. همراه با آن چه تا کنون گفته شد، کمک‌های در برگیرنده مرخصی با حقوق برای مادران شیرده، مراقبت‌های کم‌هزینه از کودک و پانسیون‌های سخاوتمندانه بود.

ژیمانسکی در پایان این‌گونه نتیجه‌گیری می‌کند: «هر چند که ساختار اجتماعی شوروی ممکن است چندان با ایده آل سوسیالیستی یا کمونیستی همخوان نباشد، اما هم از نظر کیفی و هم به لحاظ برابری خواهی بیشتر، با آن چه در کشورهای سرمایه‌داری وجود دارد متفاوت است. سوسیالیسم تفاوتی بنیادی به سود طبقه کارگر و زحمت‌کش ایجاد کرده است.» در عرصه و ابعاد جهانی نیز فقدان اتحاد شوروی ضایعه‌ای است غیرقابل محاسبه. غیبت آن به معنای محو یک نیروی متعادل‌کننده در برابر استعمار و امپریالیسم است. و وجود آن به معنای ارائه نمونه‌ای برای ملت‌های تازه آزاد شده بود، که چگونه می‌توانستند نژادهای گوناگون خود را هم‌آهنگ کنند و بی‌آن‌که آینده خویش را در گرو ایالات متحده یا اروپای غربی بگذارند خود توسعه و پیشرفت یابند. دیگر اینکه، در ۱۹۹۱، مهم‌ترین کشور غیر سرمایه‌داری جهان، پشتیبان عمده جنبش‌های رهایی‌بخش ملی و حکومت‌های سوسیالیستی، چون کوبا، از میان برداشته شد. هیچ تعبیر معقول و منطقی نمی‌توانست از این واقعیت و پس‌رفت ناشی از آن در عرصه مبارزات ملی و سوسیالیستی خلاصی یابد.

تلاش برای درک فروپاشی شوروی حتی مهم‌تر از ارزیابی آن چیزی است که از دست رفته است. این‌که ابعاد آسیب این واقعه چه میزان است تا حدودی بستگی به درک علل بروز آن دارد. راست‌پرویز، در جشن بزرگ ضد کمونیستی اوایل دهه ۱۹۹۰، نظرات چندی را با تمام توان بر وجدان و شعور میلیون‌ها انسان تحمیل کرد: سوسیالیسم شوروی به عنوان یک نظام اقتصادی متکی بر برنامه، کارآمد نبود و نتوانست موجب فراوانی شود، زیرا حادثه و تجربه‌ای بود زائیده خشونت که با اعمال زور تداوم یافت، اشتباه و انحرافی بود که با بی‌اعتنایی به طبیعت انسان و ناسازگاری با دموکراسی سرنوشتی محتوم داشت. اتحاد شوروی از آن رو به پایان رسید که حکومت بر جامعه به وسیله کارگر تنها یک توهم است؛ نظام پست کاپیتالیستی وجود ندارد.

کسانی در جناح چپ، نوعاً آن‌ها که نظرات سوسیال دموکراتیک دارند، به نتایج مشابه رسیدند، هر چند با افراطی‌کمتر از جناح راست. آن‌ها عقیده داشتند که سوسیالیسم شوروی در پاره‌ای از امور بنیادین و مرمت‌ناپذیر معیوب است، و این معایب که «نظام مند» هستند، ریشه در فقدان دموکراسی و تمرکزگرایی افراطی دارند. سوسیال دموکرات‌ها به این

نتیجه نرسیدند که سوسیالیسم در آینده نیز محکوم به شکست است، اما به این جمع بندی رسیدند که فروپاشی شوروی، از نفوذ و اعتبار مارکسیسم-لنینیسم بسیار کاست و محروم کرد و سوسیالیسم آتی می بایست بر شالوده ای به کلی متفاوت از شکل شوروی برپا شود. از دید آنها، اصلاحات گورباچف خطا نبود، صرفا خیلی دیر بود.

روشن است که هرگاه چنین ادعاهائی درست باشد، آینده تئوری مارکسیستی - لنینیستی، سوسیالیسم و مبارزه ضد کاپیتالیستی می بایست با آن چه مارکسیست ها پیش از ۱۹۸۵ پیش بینی می کردند به کلی متفاوت باشد. اگر تئوری مارکسیستی - لنینیستی نتوانست رهبران شوروی را، که درگیر آن فاجعه بودند، نجات دهد، پس تئوری مارکسیستی در اساس نادرست است و می بایست ترک شود. کوشش های گذشته برای ساختن سوسیالیسم هیچ گونه درسی برای آینده نداشته است. آن ها که مخالف کاپیتالیسم جهانی هستند باید بفهمند که تاریخ به سود آن ها نیست و بایستی در نهایت، در پی رفورم تدریجی و آرام باشند. آشکار است که این نتیجه گیری ها همان درس هایی است که راست پیروز جهانی مایل بود همگان به آن برسند.

سنگینی پی آمدهای ضمنی فروپاشی انگیزه ای بود برای بررسی. ما به راست پیروزشک داشتیم، اما آماده بودیم واقعیات را تا هر آنجا که ما را بکشاند پیگیری کنیم. متوجه بودیم که هواداران سرسخت پیشین سوسیالیسم می بایست شکست های عظیم طبقه کارگر را تحلیل کنند. کارل مارکس، در کتاب جنگ داخلی در فرانسه شکست کمون پاریس در ۱۸۷۱ را تحلیل کرد. بیست سال بعد فردریک انگلس، در پیش گفتاری بر اثر مارکس درباره کمون، این تحلیل را بسط داد. ولادیمیر لنین و هم نسلان او ناچار به توضیح علل شکست انقلاب ۱۹۰۷ روسیه و ناتوانی تحقق انقلاب های اروپای غربی در فاصله ۱۹۲۲-۱۹۱۸ برآمدند. ماکسیست های متاخر، همچون ادوارد بورشتین، مجبور شدند شکست انقلاب شیلی در ۱۹۷۳ را تحلیل کنند. تجزیه و تحلیل هایی از این گونه نشان دادند که هواداری و احساس همدردی با شکست خورده مانع از پی جویی سئوالات سخت و ماندگار درباره دلایل شکست نبوده اند. در اثنای طرح پرسش اساسی چرا اتحاد شوروی فروپاشید، پرسش های دیگری به میان آمد: زمانی که پرسترویکا آغاز شد اتحاد شوروی در چه وضعی بود؟ آیا اتحاد شوروی در ۱۹۸۵ با یک بحران مواجه بود؟ پرسترویکای گورباچف چه مسایلی را هدف قرار داده بود؟ آیا بدیل زنده و توانمندی به جای روند اصلاحی منتخب گورباچف وجود داشت؟ در مسیر رفورمی که منجر به سرمایه داری شد چه نیروهایی طرفدار و کدام نیروها مخالف بودند؟ آنگاه که اصلاحات گورباچف شروع به ایجاد ویرانی اقتصادی و از هم پاشیدگی ملی کرد، چرا گورباچف مسیر حرکت را تغییر نداد، و یا چرا دیگر رهبران حزب کمونیست او را عوض نکردند؟ چرا سوسیالیسم شوروی به نظر می آید که آن قدر شکننده بود؟ چرا طبقه کارگر، ظاهرا، آن قدر کم از سوسیالیسم دفاع کرد؟ چرا رهبران، جدایی طلبی ناسیونالیستی را آن قدر دست کم گرفتند؟ چرا سوسیالیسم، دست کم به صورتی، نتوانست در چین، کره شمالی، ویتنام و کوبا به بقای خود ادامه دهد، حال آن که در اتحاد شوروی، جایی که ظاهرا ریشه دارتر و پیشرفته تر بود، نتوانست دوام بیاورد؟ آیا نابودی اتحاد شوروی اجتناب ناپذیر بود؟

آخرین پرسش نقش محوری دارد. پاسخ به این پرسش که آیا سوسیالیسم آینده ای دارد؟ به این نکته اساسی بستگی دارد که آیا آن چه در اتحاد شوروی رخ داد ناگزیر و حتمی بود یا اجتناب پذیر؟ به طور مسلم، تصور توضیحی جز آن چه راست درباره اجتناب ناپذیری در بوق و کرنا کرد نیز ممکن است. مثلا این امکان را در نظر بگیریم: فرض کنیم اتحاد شوروی در پی یک حمله هسته ای از سوی ایالات متحده از بین رفته، حکومتش نابود، شهرها و صنایع ویران شده بودند. کسانی امکان داشت باز هم نتیجه گیری می کردند که جنگ سرد پایان یافته و کاپیتالیسم پیروز شده است، اما منطقا هیچ کس نمی توانست ادعا کند که این

حادثه ثابت کرد مارکس به خطا رفته است، یا این که سوسیالیسم، با همان ابزار خاص خودش، ناکارآمد بوده است. به عبارتی دیگر، اگر عمر سوسیالیسم شوروی به طور عمده به سبب عوامل بیرون از خود، همچون تهدیدهای نظامی خارجی یا اقدامات براندازی به سر می آمد، می توانست گفته شود که این سرنوشت دال بر بی اعتباری مارکسیسم به عنوان یک تئوری و سوسیالیسم همچون یک نظام زنده و پویا نیست.

در مثالی دیگر، برخی بر این نظر اصرار دارند که از هم گسیختگی و متلاشی شدن اتحاد شوروی بیش از آن که ناشی از «ضعف درون سیستمی» باشد متوجه «خطای انسانی» است. به دیگر سخن، رهبران نه چندان توانا، و تصمیمات ضعیف، نظام بنیادا سالم را سرنگون ساخت. اگر این نظر درست باشد، این توضیح همچون نظریه پیشین بی نقصی و تمامیت تئوری مارکسیسم و سرزندگی و پویایی سوسیالیسم را همچنان حفظ کرده است. با این همه، این نظر در حقیقت نه به مثابه یک توضیح یا حتی آغاز یک توضیح، که بیشتر به صورت دلیلی برای پرهیز از توضیحی مبتنی بر تحقیق به کار رفته است. به گفته یک آشنا به امور، «کمونیست های شوروی بد عمل کردند ولی ما بهتر عمل می کنیم» معهذاً، این توضیح برای اینکه موجه و پذیرفتنی باشد نیازمند پاسخ به پرسش های مهمی است: چه چیزی سبب شد رهبران متوسط و تصمیمات ضعیف باشند؟ چرا نظام چنان رهبرانی را به وجود آورد و چگونه آن ها با اتخاذ تصمیمات ضعیف از برخورد مصون ماندند؟ آیا بدیل های پذیرفتنی دیگری نسبت به آن چه انتخاب شده بود وجود داشت؟ چه درس هایی از آن همه باید گرفت؟

زیرسؤال بردن ناگزیری سقوط شوروی کاری است پر خطر، ای.اچ.کار، تاریخدان بریتانیایی، هشدار داد که به زیر سؤال بردن ناگزیری هر واقعه تاریخی می تواند به نشستن در برج عاج و خیالبافی درباره «تاریخ ممکن بود چنین شود» منجر شود. وظیفه مورخ توضیح رخدادهاست، نه «رها ساختن تصورات آشوبگر در مورد چیزهای دلپذیری که ممکن بود رخ دهد». با این همه، کار تصدیق می کند که به هنگام گزینش روندی نسبت به دیگر جریان ها، مورخین درباره «روندهای بدیل دست یافتنی» به طور شایسته به بحث می نشینند. به همین شکل، اریک هابسبام، مورخ بریتانیایی گفته است که تمامی تخیلات «خلاف واقع» یکسان نیستند. برخی تفکرات درباره گزینه های تاریخی در مقوله «تصورات آشوبگر» می گنجند، که البته جدی می بایست آن ها را کنار نهاد. از این گونه اند چشم دوختن به پیش آمدهایی که هرگز در صفحات تاریخ وجود نداشته اند، همچون این تصور که روسیه تزاری بدون انقلاب به لیبرال دموکراسی تحول می یافت و یا جنوب (ایالات جنوبی) بدون جنگ داخلی برده داری را رها می ساخت. با وجود این، پاره ای از تخیلات ضد واقع آنگاه که از نزدیک با واقعیت های تاریخی و امکان های راستین سروکار پیدا می کنند، به هدف مفیدی خدمت می کنند. آنجا که مسیرهای بدیلی برای اقدام وجود داشته است، این تصورات می تواند امکان وقوع آن چه را که در عمل رخ داده است، نشان دهند. منطبق با این نظر، هابسبام مثال مناسبی از تاریخ اخیر شوروی ارائه می دهد. او گفته یکی از مدیران سابق سیا را چنین نقل می کند: «بر این باورم که هر گاه یوری آندروپوف، زمانی که در ۱۹۸۲ به قدرت رسید، پانزده سال جوان تر بود ما هنوز در کنار خود یک اتحاد شوروی می داشتیم.» هابسبام در این باره یاد آور شد: «مایل نیستم روسای سیا را تایید کنم اما به نظر می رسد این نظر کاملاً موجه می نماید» ما نیز فکری کنیم این نظر موجه است و دلایل آن را در بخش بعد به بحث می گذاریم.

تامل خلاف واقع می تواند، اظهار کند که چگونه شخص ممکن است در اوضاع و احوال آینده شبیه وضع گذشته به صورتی دیگر اقدام کند. مباحثات مورخین درباره تصمیم به استفاده از بمب اتمی در هیروشیما نه تنها شیوه درک تحصیل کردگان را از این واقعه تغییر داد، که احتمال اتخاذ تصمیم مشابهی را در آینده نیز کاهش داد. سرانجام، اگر تاریخ بایستی چیزی

بیش از سرگرمی و تفریح باشد، می تواند و باید چیزهایی درباره پرهیز از خطاهای گذشته به ما بیاموزد.

تفسیر فروپاشی شوروی شامل نبردی است برای آینده، توضیح ها و تعبیرها کمک می کنند که معلوم شود آیا زحمتکشان در قرن بیست و یکم برای جایگزینی کاپیتالیسم با نظامی بهتر بار دیگر «توفان در افلاک» به پا می کنند؟ هرگاه آن ها بر این باورباشند که فرمانروایی طبقه کارگر، مالکیت جمعی و یک اقتصاد برنامه ریزی شده به ناچار ناکام خواهد شد، که تنها «بازار آزاد» کارآمد است، و این که میلیون ها نفر در اروپای شرقی و اتحادشوروی سوسیالیسم را آزمودند، اما چون خواهان سعادت و آزادی بودند، به کاپیتالیسم بازگشتند، مشکل خواهد بود که خطر کنند و هزینه های آن را بپذیرا شوند. همچنان که جنبش رادیکال ضد جهانی سازی رشد می کند و تجدید حیات جنبش کارگری، با کاهش و عقب گرد رونق دراز مدت اقتصادی دهه ۱۹۹۰، و مصیبت های ماندگار سرمایه داری، بیکاری، نژاد پرستی، نابرابری، تباهی محیط زیست و جنگ - بیشتر و بیشتر نمایان می شود، مسئله آینده کاپیتالیسم به شکلی پایدار و تغییر ناپذیر برجسته تر می شود. اما جنبش کارگری و جوانان، اگر سوسیالیسم را ناممکن تلقی کنند، به زحمت فراتر از خواست های محدود اقتصادی، اعتراض های اخلاقی، آناشستی یا نهیلیستی خواهند رفت و حاصل کار به زحمت می تواند بیش از این باشد.

با فروکش کردن اهمیت فقدان اتحاد شوروی فرصت بحث های بی غرضانه در زمینه تاریخ اتحاد شوروی افزایش یافت. یقیناً، بخش قابل توجهی از تصورات نخستین درباره دنیای سعادت مند و برخوردار از مسالمت پس از جنگ سرد تبدیل به خاکستر تلخی از آرزوها شده است. جهان دو قطبی با جهانی تک قطبی جایگزین شده است که در آن قدرت نظامی و شرکت های بزرگ امریکایی فرمانروایی می کنند. گلوبالیسم به عنوان ایدئولوژی مسلط جانشین آنتی کمونیسم شده است. گلوبالیسم اصرار بر این دارد که تسلط چند شرکت غول آسای فراملی، گسترش تکنولوژی اطلاعات، و گردش آزاد کالا و سرمایه در پی پایین ترین هزینه تمام شده و بالاترین سود، نیروی توقف ناپذیری را به نمایش می گذارد که تمامی دیگر منافع و مصالح - منافع کشورهای ضعیف، جنبش های استقلال طلبانه ملی، جنبش های کارگری، مدافعان محیط زیست - باید در برابر آن تسلیم شوند. در نبود اتحاد شوروی همچون بدیل پذیرفتنی کاپیتالیسم - رفاه اجتماعی، دولت رفاه، بخش عمومی، مکتب کینز، «راه سوم» - همگی در معرض تعرض و زیر ضربه قرار گرفته اند. در تمامی کشور ها، احزاب ترقی خواه در زیر فشار راست نئولیبرال جسور و تشجیع شده تعادل خود را از دست داده اند. از ۱۹۹۱ نابرابری و فقر جهانی با سرعتی بی سابقه رشد کرده است.

در توهم درهم شکسته ای دیگر، اندیشه برخورداری از صلح پس از جنگ سرد محو و نابود شد. به جای کاهش بودجه نظامی، جورج دبلیو بوش و دیگر رهبران امریکا سراسیمه به جست و جوی توجیه عقلانی برای افزایش سیستم های تسلیحاتی نو و هزینه های بیشتر پرداختند. آن ها سعی کردند از مبارزه با مواد مخدر، کشورهای یاغی و بنیادگرایی اسلامی به عنوان توجیهی منطقی بهره گیرند. سپس حمله به مرکز تجارت جهانی توجیه مورد نیازشان را به دست داد. **جنگی بی پایان به ضد تروریسم بین المللی.** برای افراد بسیاری، این سرخوردگی ها و نومیدی های پس از شوروی، تعبیر پیروزمندانه از فرو پاشی شوروی را بی رنگ کرده است.

همچنین فجایع انسانی ناشی از کاپیتالیسم گانگستر در اتحاد شوروی سابق آن تفسیر مشحون از پیروزی را تیره و تار کرده است. آن چه در یک دهه پیش «انتقال دموکراتیک» روسیه را با صدای بلند فریاد می زد و نوزایی آن را همچون یک «اقتصاد سیال بازار» می نامید به صورت یک لطیفه مشمئز کننده ای درآمده است. به موجب گزارش سازمان ملل در ۱۹۹۸، «هیچ ناحیه ای در جهان متحمل رنج چنین واژگونی و برگشتی که کشورهای اتحاد شوروی

سابق و اروپای شرقی در دهه ۱۹۹۰ داشتند، نشده است.» آمار مردمی که اکنون در فقر زندگی می کنند به بیش از ۱۵۰ میلیون نفر، یعنی رقمی بیش از مجموع جمعیت فرانسه، بریتانیا، هلند و اسکانديناویا، افزایش یافته است. درآمد ملی در برابر شدیدترین تورمی که «در هیچ نقطه کره زمین سابقه نداشته»، به شدت سقوط کرده است.

استنقن کوهن، مورخ، در کتاب جهاد ناکام حتی از این هم فراتر می رود و می نویسد: در ۱۹۹۸، اقتصاد شوروی که دیگر زیر تسلط گانگسترها و بیگانگان بود، به دشواری به نیمی از آن چه در اوایل دهه ۱۹۹۰ بود می رسید. دام های گوشتی و شیری یک چهارم و دستمزدها کمتر از نصف شده بود. تیفوس، تیفوئید، وبا و دیگر بیماری ها به حالت اپیدمی درآمده بود. میلیون ها کودک از نارسایی تغذیه رنج می بردند. امید عمر مردان به شصت سال سقوط کرده بود، رقمی برابر با آن چه در اواخر قرن نوزدهم بود. به گفته کوهن، «از هم گسیختگی اقتصادی و اجتماعی ملی چنان عظیم بود که یک کشور قرن بیستمی را به دمدرنیزاسیونی بی سابقه فرو برده است.» در برابر شکست فاجعه بار راه سرمایه داری روسیه، دیگر، لاف و گراف های مربوط به مشکلات اجتناب ناپذیر سوسیالیسم رنگ باخته است.

حالا نه تنها کسان بیشتری نسبت به گذشته در پی فهم تجربه شوروی هستند، بلکه مواد و مطالب بیشتری نیز نسبت به گذشته در دسترس است. نخستین نشریاتی که به پرسترویکا و فروپاشی پرداختند به شدت متأثر از نوشته های هواداران گورباچف و کهنه سربازان ضد کمونیست بودند. این نشریات در برگیرنده خاطرات و دیگر نوشته های گورباچف، بوریس یلتسین و هواداران شان، خاطرات ژاک ماتلک، سفیر آمریکا در اتحاد شوروی، مقالات ناراضیان بی اعتباری چون "روی مدودف" و "آندره ساخاروف"، گزارش های روزنامه نگاران غربی چون "دیوید رمنیک" و "دیوید پریس جونز" و آثار مورخینی ضد شوروی چون مارتین مالیا و ریچارد پایپ بود. از آن به بعد، موج دوم نشریات سر برآورده اند. این نشریات شامل ادبیاتی است که یادداشت ها و خاطراتی از رهبران رده دوم، چون ایگور لیگاکچف، نظامیان و آکادمیسین ها را در برمی گیرند. افزون بر این شامل شمار بسیاری مطالعات تک نگاری درباره جنبه های ویژه ای از سال های حکومت گورباچف، از جمله گلاسنوست ناسیونالیسم، تعاونی ها، سیاست اقتصادی، خصوصی سازی دارائی های دولتی، سیاست شوروی نسبت به کنگره ملی افریقا و سیاست شوروی در افغانستان است. یکی از رونامه نگاران کمونیست امریکایی که در مسکو می زیست، بنام "مایک دیویدو" کتابی با نام «پرسترویکا: فراز و فرود آن» و "بهمن آزاد" اقتصاددان مارکسیست «مبارزه قهرمانانه، شکست تلخ: عوامل موثر در خلع ید دولت سوسیالیستی در اتحاد شوروی» را نگاشتند. احزاب متعدد کمونیست، رهبران و نظریه پردازانی چون فیدل کاسترو، جواسلوو، هانس هینز هلز، و حزب کمونیست روسیه بیانیه هایی درباره پرسترویکا و فروپاشی منتشر کرده اند. در این بررسی تمامی این نظرات مورد توجه قرار گرفته است.

ناگفته پیداست که شکست کمون پاریس پس از هفتاد روز، در قیاس با به محاق رفتن اتحاد شوروی پس از هفتاد سال آسیبی به مراتب کمتر بر سوسیالیست ها وارد کرد. شاید ناممکن باشد که تحلیل مان را با دعوت به پیکاری به پایان بریم که انگلس اظهارات خود درباره کمون را با آن به پایان برد: «این روزها، دشمن سوسیال دموکراسی بار دیگر از واژه های دیکتاتوری پرولتاریا غرق در وحشتی سخت شده است. بسیار خوب، آقایان، می خواهید بدانید این دیکتاتوری به چه می ماند؟ به کمون پاریس بنگرید. آن، دیکتاتوری پرولتاریا است.» معذالک، می توان دست آوردهای اتحاد شوروی را تصدیق کرد، میزان و پی آمدهای اقدامات نیروهای خارجی به ضد آن را برآورد، به پاره ای نظرات سیاسی مخالف در درون سوسیالیسم شوروی دست یافت و با جسارت به داوری هایی درباره سیاست گذاری ها پرداخت. با وجود این، رسیدن و دست یابی به تحلیلی همه جانبه کارهایی به مراتب بیش از

این کتاب را طلب می کند، به طوری که مردان و زنان چپ در آینده بتوانند برای سوسیالیسم مبارزه کنند و اطمینان داشته باشند که اسیر و زندگی گذشته نیستند. آنگاه، آن ها می توانند کلمات مارکس را درباره کمون، و نیز درباره اتحاد شوروی، انعکاس دهند: «که همچون منادی با شکوهی برای یک جامعه نوین، همیشه در تاریخ جشن گرفته خواهد شد.»

در ادامه ما درباره فروپاشی شوروی که به طور عمده در نتیجه سیاست هایی رخ داد که میخائیل گورباچف پس از ۱۹۸۶ دنبال کرد بحث خواهیم کرد. این سیاست ها از آسمان نازل نشد، و تنها سیاست هایی نیز نبودند که پاسخگوی مشکلات موجود باشند. آن ها حاصل مجادله های درون جنبش کمونیستی، مجادلاتی به درازای عمر خود مارکسیسم، بر سر چگونگی ساختن و پرداختن یک جامعه سوسیالیستی بودند. به منظور توضیح تبار و ریشه های سیاست های گورباچف در پیش و پس از ۱۹۸۵ در بخش دوم به دو گرایش با دو جریان عمده که در مجادلات شوروی بر سر ساختن سوسیالیسم وجود داشت، خواهیم پرداخت. بحث جاری بر این مسئله تمرکز یافته است که: هر زمان که شرایط و مقتضیات ویژه ای فراهم می آمد، کمونیست ها چگونه باید سوسیالیسم را بسازند؟ جناح چپ از به پیش راندن مبارزه طبقاتی، منافع طبقه کارگر و قدرت حزب کمونیست جانبداری می کرد، و جناح راست طرفدار عقب نشینی ها با سازش ها و ترکیب کردن نظرات گوناگون کاپیتالیستی در سوسیالیسم بود. «چپ» و «راست»، بدین صورت، مترادف هایی برای خوب و بد نبودند.

بیشتر درستی، یا تناسب اقتضای یک سیاست بر این اساس پذیرفته می شد که مصالح فوری و دراز مدت سوسیالیسم را در شرایط موجود به بهترین وجه بیان کند. از این رو، تاریخ سیاستگذاری شوروی موضوعی بسیار پیچیده بود. از سوی ولادیمیر لنین، که بدون هراس مبارزه طبقاتی را به خاطر سوسیالیسم با قدرت به پیش می راند، در زمان هایی طرفدار سازش بود، چنان که در قرارداد برست لیتوفسک و سیاست اقتصادی نو (نپ). از سوی دیگر، نیکیتا خروشوف، که اغلب طرفدار اجرای برخی نظرات غربی بود، در همان حال جانبدار یک سیاست چپ روانه برابری بیشتر در زمینه دستمزد نیز بود. ما بنا نداریم، در این بخش، ارزیابی و تاریخ کاملی از امور سیاسی شوروی ارائه دهیم، بلکه بیشتر برآنیم که، به اختصار، زمینه ای برای این بحث به دست دهیم که سیاست های اولیه گورباچف مشابه سنت جناح چپ کمونیستی بود که به طور عمده به وسیله ولادیمیر لنین، ژوزف استالین و یوری اندروپف اعمال می شد، حال آنکه، سیاست های بعدی او شبیه سنت جناح راست کمونیستی بود که به طور عمده نیکولای بوخارین و نیکیتا خروشوف معرف آن هستند. پس از ۱۹۸۵، سیاست های گورباچف به راست چرخید، به این معنی که متضمن نظراتی شد که می توانند دید سوسیال دموکراتیک از سوسیالیسم نامیده شوند، چیزی که حزب کمونیست را ضعیف کرد، به سازش با سرمایه داری روی آورد، و پاره ای جنبه های مالکیت خصوصی، بازارها و اشکال سیاسی کاپیتالیستی را در برگرفت.

در بخش ۳، دلایل اساسی تغییر جهت سیاست های گورباچف و پایه های مادی آن را به بحث می گذاریم. به این بحث می پردازیم که دلیل تغییر جهت گورباچف گسترش پدیده ای است که اکثر مارکسیست ها و غیرمارکسیست ها با چشم پوشی یا سطحی نگری با آن برخورد کرده اند، پدیده توسعه یک «اقتصاد ثانوی» از نوع نگاه خصوصی، و همراه با آن یک قشر جدید و رشد یابنده و خرده بورژوا و سطح جدیدی از فساد حزبی. رشد اقتصادی ثانوی بازتابی بود از مشکلات «اقتصاد نخستین»، - بخش سوسیالیستی - در زمینه پاسخگویی به انتظارات فزاینده مردم. همچنین سستی مسئولین را در بکارگیری قدرتمند قانون نسبت به فعالیت اقتصادی غیرقانونی و ناتوانی حزب در تشخیص اثرات فاسد کننده فعالیت اقتصادی خصوصی نشان می دهد.

در بخش ۴، به توضیح آن مسایل و مشکلات اقتصادی، سیاسی و بین‌المللی می‌پردازیم که جامعه شوروی را در میانه دهه ۱۹۸۰ رنج می‌داد، مسایلی که اندیشه حرکت به سوی اصلاحات را تقویت کرد. همچنین آغاز امیدوارکننده برخی اصلاحات گورباچف، و دیگر جنبه‌های مسئله‌ساز را بازگو می‌کنیم.

در بخش ۵، تغییر سیاست‌های گورباچف در سال‌های ۱۹۸۷-۱۹۸۸ و ثمرات زیانبار آن‌ها را توضیح می‌دهیم.

در بخش ۶، گسیخته شدن نظام شوروی را شرح می‌دهیم.

در بخش ۷، در- نتیجه‌گیری - به بحث درباره اهمیت فروپاشی شوروی می‌پردازیم. و در پایان توضیحات دیگران را نقد می‌کنیم.